

خیانت به سوسیالیسم
فروپاشی اتحاد شوروی
تراژدی بزرگ قرن ۲۰
ترجمه محمد علی عمویی

بحران و فروپاشی ۹۱-۱۹۸۹ (۳)

هر اندازه حزب کمونیست و برنامه ریزی بی جان تر می شد. وجود بازار اجتناب ناپذیرتر می شد. در ۱۹۸۷، تصمیم روی آوری به سوی اصلاحات سیاسی رادیکال این فرض را به دنبال داشت که، «نظام اداری-دستوری» - یعنی حکومت مرکزی و حزبی- مشکل اصلی است. چنین فرضی تجدید نظرطلبان و اقتصاددانان آن را به طور گریزناپذیر به سوی چنان اندیشه اقتصادی راند که فقط به مکانیسم های خود به خود بازار، مالکیت خصوصی، و سود وابسته است. طرفداران بازار، در شرایط از هم گسیختگی وزارتخانه های مرکزی در مسکو و حزب ناتوان برای هدایت گذار، توجه خاصی به «شوک درمانی»، نظام تحمیلی بازار آزاد، بی محافظ یا با محافظان اندک، که به یکباره از بالا اعمال شود، معطوف داشتند. حتی **نیکلای ریژکف**، نخست وزیر و مقام اقتصادی اصلی اتحاد شوروی با جهش کور به بازار آزاد سرمایه داری مخالفت کرد. ریژکف نوشت که، برخلاف اصلاحگران از نوع چینی، گورباچف حزب و دولت را، زمانی که بسیار مورد نیاز بودند ضعیف می کرد: ابتدا، من فکر می کردم گورباچف خیلی ساده ماهیت مسئله را درک نمی کند، اما مذاکرات بعدی و به ویژه نشست های دفتر سیاسی، که این مسایل در آن به بحث گذاشته شد، نشان داد او آگاهانه خط خود را دنبال می کند. رادیکال های افراطی درخواست می کردند که اندیشه برنامه به کلی حذف شود و تاکید داشتند که تولیدکنندگان خود به سرعت همه چیز را می فهمند و روابط هموار و متقابلا سودآور بین یکدیگر برقرار می کنند، و وظایف مربوط به سراسر کشور را خودشان حل می کنند. یاکولف، مدودف، و شوارندادزه بر این نظر اصرار داشتند، گورباچف نیز از آن پشتیبانی می کرد.

عوامل دیگری هم چرخش به سوی بازار را سرعت بخشیدند. تغییر پایگاه سیاسی گورباچف از حزب به نهادهای دولتی و دستیابی اش به مقام ریاست جمهوری در مارس ۱۹۹۰ آزادی عمل بیشتری به او داد. اعتصاب معدنچیان ذغال سنگ در ۱۹۸۹، که مسبب و نیز منعکس کننده سیر نزولی اقتصاد بود، بسیاری از رهبران را در مسکو وحشت زده کرد، و غیرقابل تفکر را تفکرپذیر کرد.

تحلیل تحریف شده **نپ**، به لحاظ ایدئولوژیک، افکار عمومی را برای سمت گیری کاپیتالیستی آماده ساخت. هواداران گورباچف، آنتونی جونس و ویلیام مسکوف بهره برداری تجدید نظرطلبانه از نپ را به عنوان حالتی در برابر برنامه ریزی مرکزی به تصویر کشیدند. آن ها تاکید کردند که بین بوخارین و اکثریت حزب کمونیست شوروی به رهبری استالین در شصت سال پیش دو بحث «موازی»- برخلاف جهت یکدیگر، درباره صنعتی کردن وجود داشت. در آن زمان شوروی ها برنامه ریزی، نه بازار، را به عنوان بهترین راه رسیدن به ملل سرمایه دار غرب برگزیدند. «اما بحث کنونی بر این نکته تمرکز یافته است که این ملت چگونه، و با چه سرعت می تواند راه بازگشت به یک نظام بازار را بیابد».

فشارهای بین المللی همچنان ادامه یافت. **جیمز بیکر**، وزیر خارجه ایالات متحده برای دادن توصیه ای درباره اصلاح قیمت ها به مسکو رفت. غرب بازی با وام ها را آغاز کرد. بین

اقتصاددان های غرب و شوروی تماس ها سرعت گرفت، کنفرانس های مشترک که بازار آزاد را همچون درمان هر دردی جار می زد و برگزاری سمینارهایی در مسکو با جلوه گری اقتصاددانان بازار آزاد، و گردش های سیاحتی سوئدمنند ایالات متحده برای گزینش اقتصاد دانان شوروی شتاب یافت. در اغلب ماه های سال ۱۹۸۹، جورج سوروس، میلیاردر امریکایی، که ثروتش ناشی از سفته بازی مالی بود، یک گروه مخفی مشاوره با امکان دسترسی به عالیترین محافل در مسکو داشت. آن جا از ایجاد بخش باز به عنوان سرپلی تا بازگشت سراسری سرمایه داری طرفداری می کرد.

در ۹۱-۱۹۹۰ گورباچف هدایت "گذار به اقتصاد بازار" را دشوار یافت زیرا، با افت محبوبیت اش، بیم داشت که شوک درمانی مخالفانش را مشهور و محبوب تر کند. نمایش مضحکی از پیشنهادهای بازار سازی در آخرین دو سال عصر گورباچف حاکم بر محیط بود. این وضع بی اعتباری گورباچف را باز هم بیشتر کرد. حکومت جمهوری روسیه به زعامت یلتسین سریع تر از حکومت اتحاد شوروی به سوی «شوک درمانی» رفت، و پیشنهادات او مقامات بی علاقه تر اتحاد شوروی را کنار زد. در نوامبر ۱۹۸۹، لئونید آبالکین اقتصاددان ریژکف یک برنامه شش ساله را مطرح کرد که خصوصی سازی و افزایش قیمت را در بر می گرفت. در نیمه فوریه ۱۹۹۰ آبالکین و رئیس گاسپلان برنامه تجدید نظر شده را که شامل گام های سریعی به سوی اقتصاد بازار بود پیش کشیدند تا در میانه سال ۱۹۹۰ یا ژانویه ۱۹۹۱ به ثمر برسد. ریژکف و صاحب منصبان حکومتی و اقتصاددانانی که در خدمت آن ها بودند در برابر اندیشه های جمهوری روسیه مبنی بر گذار برق آسا به اقتصاد بازار مقاومت می کردند. در حالی که ریژکف بر احتیاط تاکید داشت، قدرت بوریس یلتسین رو به افزایش بود. در ژوئیه ۱۹۹۰ گورباچف تصمیم گرفت ریژکف را فدا کند و با یلتسین، که اخیرا به مقام صدر شورای عالی فدراسیون روسیه انتخاب شده بود، بر سر اقتصاد معامله ای انجام دهد. گورباچف و یلتسین، به اتفاق، استانیسلاو شاتالین را برگزیدند تا «طرح توافق شده برنامه گذار به اقتصاد بازار را به عنوان شالوده بخش اقتصادی پیمان اتحاد آماده کند.

برنامه پانصد روزه **شاتالین** به طور معنی داری به مبارزه بین گورباچف و یلتسین بر سر پیمان اتحاد وابسته بود. این برنامه که خصوصی سازی همه جانبه و تثبیت ارزش پول را در نخستین صد روز طلب می کرد، به طور «خنده داری» به دور از واقع بینی اقتصادی بود. برنامه شامل افزایش قیمت عمده ای بر کالاهای ضروری بود. برنامه پانصد روزه، به طرز تعیین کننده ای، تمام قدرت مالیاتی را به جمهوری ها داد، تا پس از آن تصمیم بگیرند چه مبلغی را به اتحاد شوروی بازگردانند. همچنین بر ارجحیت قوانین جمهوری ها بر قوانین اتحاد شوروی تاکید داشت. طرفداران برنامه شاتالین به وضوح خواستار الغای ا.ج.ش.س. بودند. گورباچف طرح شاتالین را رد کرد. در نوامبر ۱۹۹۰ گورباچف مشاور قدیمی خود، ایل آگانگیان را برای کار با شاتالین، آبالکین، و پتراکف بر روی برنامه اقتصادی دیگری تعیین کرد. این کار محصول موضع میانه ای بود که گورباچف برای خویش مقرر کرده بود. نتیجه برنامه رئیس جمهوری همچون برنامه ریژکف- آبالکین شامل افزایش قیمت ها بود. جمهوری روسیه یلتسین قانونی را گذراند که افزایش قیمت را مانع می شد. این اقدام عوام فریبی یلتسین را به روشنی به نمایش گذارد. او در آرزوی تخریب اتحاد شوروی بود تا به سرعت به سوی سرمایه داری روانه شود، اما با تکذیب پذیرش افزایش قیمت که با استقرار بازار آزاد اجتناب ناپذیر بود، و یلتسین سرسخت ترین طرفدار آن بازار بود، به گورباچف نیز آسیب می رساند. این اقدام عبارت بود از تلاش برای به چنگ آوردن سهم کیکی دیگر و خوردن آن. در ۱۹۹۰، اگر نه زودتر، یلتسین و نزدیکترین مشاوران او فهمیدند که حرکت آنان به سوی اقتصاد بازار تمام و کمال به معنای تجزیه کشور شوروی است. در برنامه پانصد روزه شاتالین نیز چنین درکی تلویحا وجود داشت. برای بازگشت سرمایه داری به

روسیه، گورباچف و ا.ج.ش.س. باید می رفتند. مشاوران گورباچف نیز این نکته را فهمیده بودند. آن گاه که گورباچف برنامه پانصد روزه را رد کرد، دست رد به سینه سمت گیری جدی طرفداری از سرمایه داری و انحلال ا.ج.ش.س. نهاده بود، که به معنای محو قدرت و موقعیت او نیز بود. با وجود این، محفل درونی اش، یاکولف، شواردنازه، مدودف، شاخنازاف، و چرنیاپف از برنامه پانصد روزه پشتیبانی می کردند. همین که، گورباچف به منظور پر کردن پست های کلیدی ای چون وزیر دادگستری، مدیر تاس، وزیر و معاون اول وزارت کشور به سوی مخالفان برگشت، یاکولف از گورباچف جدا شد و او را ترک کرد. اندکی بعد، شواردنازه، وزیر خارجه، استعفا داد. او در ۱۹۹۲ به گرجستان بازگشت تا سرزمین بومی خود را رهبری کند.

گورباچف هرگز، هیچ گونه اصلاحات اقتصادی جامع و فراگیری را به اجرا نگذاشت. برنامه ریاست جمهوری هم هرگز به واقعیت نپیوست، یلتسین تمام آن ها را خنثی کرد. تداوم زوال اقتصادی در اتحاد شوروی به طور عمده در پس زدن حزب از اقتصاد، یعنی انهدام برنامه ریزی مرکزی اقتصاد، گسیختگی ناشی از اقدام جمهوری ها که هر یک راه جداگانه ای در پیش گرفتند، و همچنین در تأثیرات قطع پیوند اقتصادی با اروپای شرقی ریشه داشت. پس از ژانویه ۱۹۹۲، یلتسین و اقتصاددان های او، با تمام قدرت شوک درمانی را، به رغم پیامدهای فاجعه بارش، در روسیه به اجرا گذاردند. در ۱۹۹۴ تولید صنعتی در روسیه سابقا شوروی به نصف سطح تولید مصیبت بار آن در ۱۹۹۱ فرو کاست.

پایان اتحاد شوروی به مثابه یک کشور فدرال چند ملیتی در ۹۱-۱۹۸۹ فرا رسید. در این سه سال، گورباچف از نادیده گرفتن مسئله ملی دست برداشت. در سپتامبر ۱۹۸۹، کمیته مرکزی در کوششی برای پرداختن به جدایی خواهی فزاینده، پلنومی درباره مسئله ملی برگزار کرد، اما موضوع بیش از آن رها شده بود که بتواند متوقف شود. **آناولی چرنیایف** پلنوم کمیته مرکزی را «طفل مرده به دنیا آمده، پلاتفرمی منسوخ، حتی پیش از نگارش آن» خواند. گورباچف در فرصت های ویژه ای از این سال ها کوشید جدایی خواهان را سرکوب کند. پس از فوریه ۱۹۹۱ او راهبردهایی را به کار گرفت و کوشید جدایی خواهان را با تجدید مذاکره درباره پیمان اتحاد همراه کند.

اما همه چیز با شکست روبه رو شد. جدا خواهی ناسیونالیستی در جمهوری های پیرامونی پیروز شد. یلتسین روسیه را از ا.ج.ش.س. منفک کرد تا برنامه اقتصادی خود را با فشار به پیش برد. سال ها بعد گورباچف پذیرفت که چه دیر به پیچیدگی مسئله ملی بها داده بود.

از شورش های باکو در دسامبر ۱۹۸۶ تا کنار نهادن **پرچم سرخ کرملین** به وسیله یلتسین در دسامبر ۱۹۹۱ حس جدایی خواهی و کشاکش ملی در سراسر اتحاد شوروی رشد می کرد.

آشوب های اروپای شرقی در ۱۹۸۹ روابط ملی در اتحاد شوروی را وخیم تر کرد. حس ملی گرایی در مقابله با اتحاد شوروی و روس ها به سقوط بسیاری از حکومت های کمونیستی در ۱۹۸۹ کمک کرد. این آشوب ها، به نوبه خود، جدایی خواهان را در جمهوری های کوچک تر اتحاد شوروی ترغیب کرد. در اوت ۱۹۸۹ یک حکومت غیر کمونیست در لهستان تشکیل شد. در اکتبر ۱۹۸۹ نظام حاکم در مجارستان فرو پاشید. در نوامبر ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو افتاد. در نوامبر ۱۹۸۹ «انقلاب مخملی» در چکسلواکی پیروز شد. در دسامبر ۱۹۸۹ عناصر ضد چائوشسکو به زور او را سرنگون و همراه با همسرش اعدام کردند.

تضعیف ح.ک.ا.ش. در تمام عرصه های زندگی شوروی آن نهاد تثبیت شده ای را که قادر بود مردم پراکنده را در کنار هم نگه دارد ناتوان ساخت. لیگاجف اظهار می دارد، «در آوریل ۱۹۸۹ نشست های دبیرخانه، که می توانستیم و می بایست یک چنین مسائلی (تجزیه طلبی ناسیونالیستی گرجستان را در آنجا به بحث بگذاریم، مدت ها بود متوقف شده بود... من به ناگاه متوجه شدم که اقتدار دولت در کشور با چه وضع عجیبی در حال افول است.»

روسیه محور اصلی مجموعه ا.ج.ش.س. بود، و جدایی خواهی روس ها بزرگترین تهدیدها. جری هوگ گفته است که، سرانجام، روسیه با جدا شدن از اتحاد شوروی به موجودیت آن پایان داد. لنین و استالین از سیاست حمایت از جمهوری های توسعه نیافته از سوبسید روسی طرفداری می کردند تا با پیشرفت خلق های غیرروس آن ها را به سطح روس ها برسانند. این سیاست پیشرفت اقتصادی و فرهنگی خلق های ستمدیده را به طور غیرعادی سرعت بخشید. با این همه، کمبودها باقی ماندند. به نظر می رسید روس ها نسبت به پاره ای مشکلات نابینا بودند. به طور مثال، آن ها زمانی که شمار عظیمی از کارگران روسی به جمهوری های کوچک مهاجرت کردند خطری را که ملیت و زبان آن ها را تهدید می کرد، نادیده گرفته، موازنه قومی و زبانی را به هم زدند. مثلا، در لتونی و استونی این به هم خوردن موازنه یک زخم چرکین به وجود آورد. همچون دیگر نفاط، از آنجا که مدیران به آن نپرداختند، تبعیض مثبت سبب واکنش شد. بعضی از روس ها از ادامه سوبسید به جمهوری های پیرامونی خشمگین بودند. این خشم و آزردهگی به آتش ناسیونالیسم روسی دامن زد. رشد ناسیونالیسم روسی دلایل دیگری نیز داشت. در عصر برژنف، رهبران شوروی با ناسیونالیسم روسی مدارا کرده بودند. عناصر مسلط بر دفتر سیاسی برژنف استدلال می کردند که ناسیونالیسم روسی، وزنه تعادل بخش سالمی است در برابر تاثیرهای غربی که به سبب دتانت به جامعه شوروی نفوذ می کرد.

نفوذ غرب بر مسئله ملی در اتحاد شوروی به مراتب از اثرات ظریف و دراز مدت دتانت فراتر رفت. در طی تمام دوران شوروی صدای رادیوهای غربی- که در سال های آخرین بی مانع و رادع بودند- در جهت حدت بخشیدن به کشاکش ملی در اتحاد شوروی کار می کردند. رادیو آزادی، انباشته از ناسیونالیست های متعصب و افراطی جناح راست، که از جمهوری های غیرروس دست چین شده بودند، با هدف برانگیختن خشم جدایی طلبی، به صورت ثابت و مداوم به زبان های غیرروسی، برنامه بخش می کرد.

آندره ساخاروف، ناراضی معروف، به وسیله گروه بین المللی در کنگره اتحاد شوروی و رسانه های گلاسنوستی، مفهوم «حاکمیت سازی» را مورد پسند عمومی کرد. این اصطلاح بیان این اندیشه بود که روسیه نیز به موجب قانون اساسی عصر استالین از برابری با دیگر جمهوری ها محروم بود و یک قانون اساسی جدید باید نهادهای جمهوری روسیه را به وجود آورد. «دموکرات ها» اندیشه حاکمیت سازی ساخاروف را پذیرفتند و، زمانی که بوریس یلتسین در ۱۹۹۰ به صدارت شورای عالی روسیه انتخاب شد، آن اندیشه را عملی ساخت. ساخاروف خواست حاکمیت سازی را به صورت نفی سیاست استالین درباره ملیت ها در آورد. این تقاضا، هم از «دموکرات ها» ی یلتسین و هم از اصلاح طلبان گورباچف درخواست شد. در ۱۹۸۸ ساخاروف با حمایت ضمنی گورباچف و یاکوف دیداری از منطقه مورد منازعه ناگورنو- قره باغ به عمل آورد تا یک تحلیل در خود محل به دست دهد، که در واقع کوری بود عصاکش کور دگر. در ۱۹۸۸ ساخاروف نظراتش را در رسانه ها مطرح کرد. نظر حاکمیت سازی رادیکال او عبارت بود از:

باید به تمام جمهوری ها، اعم از جمهوری های کامل یا خودمختار، اوبلاست ها (بخش ها) خود مختار و اوکروگ های (نواحی) خود مختار با حفظ مرزها سرزمینی کنونی حقوقی برابر داده شود. باید تمام آن ها از بیشترین درجه استقلال برخوردار شوند. باید حاکمیت آنان در عرصه هایی چون دفاع، سیاست خارجی، ارتباطات، و ترابری به کمترین مقدار محدود شود... نواحی خود مختار روسیه، چون یاکوتیا، شواشیا، باشقیرستان، و تاتارستان باید از همان حقوقی برخوردار شوند که اوکراین و استونی. نباید هیچ تمایزی بین جمهوری ها و

اوبلاست های خود مختار وجود داشته باشد. همگی باید به جمهوری تبدیل شوند و همگی باید حق جدا شدن از اتحاد را داشته باشند.

این درخواست حاکمیت سازی چه بود؟ حاکمیت سازی، با تظاهر به دموکراتیک بودن، از سیاست سنتی حمایت از جمهوری ها و اروپای شرقی دور شد. نیازی به مبارزه با نابرابری ملی نمی دید و به طور قطع در مورد روسیه نیز که به لحاظ تاریخی ملتی برخوردار از امتیاز و تسلط بر دیگران بود. ساخاروف در این نکته صریح بود و می گفت نظام استالینی «بر خلق های بزرگ، به ویژه خلق روس، که یکی از عمده قربانیانش بود، به همان گون ستم روا می دارد که بر خلق های کوچک.» حاکمیت سازی به جهد و کوشش برای وحدت مناطق چند ملیتی نیز نیازی نمی بیند. این مفهوم، رویکرد طبقاتی کمونیستی درباره مسئله ملی را، که بر حق دموکراتیک ملت ها بر تعیین سرنوشت خود، از جمله حق جدایی تاکید داشت، ترک کرد و شرایطی را به زبان آورد که در آن، جدایی یک ملت کوچک از یک کشور بزرگتر، همچون آخرین راه، توجیه شد. حاکمیت سازی خوش آیند جدایی خواهان بود، زیرا جدایی آن ها را می ستود. مطلوب «دموکرات ها» ی طرفدار سرمایه داری بود زیرا فرمولی بود بی طبقه و بدون حزب، و شامل برنامه ای «ضد استالینی» در دیگر موارد. دکترین ساخاروف با آرزوی یلتسین برای بیرون کشیدن روسیه از اتحاد شوروی سازگار بود. مفهوم حاکمیت سازی، ساخاروف را به جد در سرانگیزش اپورتونیسیم کور بوخارین - خروشچف در مسئله ملی قرار داد.

مشکلات حل نشده ملی در نواحی مختلف اتحاد شوروی متفاوت بودند، ناسیونالیسم در کشورهای بالتیک، که پس از بیست سال استقلال، در ۱۹۳۹ بخشی از اتحاد شوروی شده بودند، تقاضا و جذب نیرومندی داشت. در ماوراء قفقاز، ناسیونالیسم به واسطه مناقشه قدیمی ارضی بین ارمنستان و آذربایجان تشدید می شد. در قلمروهای اسلامی آسیای مرکزی، ناسیونالیسم به وسیله بنیاد گرایی اسلامی احیا شده افغانستان و دیگر نقاط تحریک می شد. تاتارها و چچن ها، که در سال های جنگ توسط استالین ریشه کن شده بودند، برای جبران شکایت ها پرورش می یافتند. روسیه، سنگ بنای کلیدی اتحاد شوروی نیز، احساسات و شکایات خود را داشت.

در ۱۹۹۱-۱۹۸۹ کانون زلزله ناسیونالیستی از ناحیه ای به ناحیه دیگر انتقال می یافت. در اکتبر ۱۹۸۸، سه کشور بالتیک جبهه ملی را زنده کردند که به زودی کانال هایی برای احساسات جدایی خواهی شدند. استفاده گورباچف از اختیارات اضطراری در ۱۹۹۰، ویتاتاس لندسب رگیس، صدر جنبش ناسیونالیستی ساجودیس، در لیتوانی را به اعلام استقلال در ۱۱ مارس ۱۹۹۰ برانگیخت. به گفته جنو فری هوس کینگ مورخ «با این حرکات، جمهوری های بالتیک به صورت کانون مبارزه بین خواستاران حفظ اتحاد و آن ها در آرزوی رهایی از آن بودند، درآمد.»

ناسیونالیسم پیش از کل لیتوانی در حزب کمونیست لیتوانی پیروز شد. در اثنای دیدار سه روزه گورباچف از لیتوانی در ژانویه ۱۹۸۹، آلگیرداس- میکولاس براز و سکاس، صدر حزب کمونیست لیتوانی بی پرده به او گفت که احساسات ناسیونالیستی چنان قوی و نیرومند است که تنها یک حزب کمونیست لیتوانیایی مستقل می توانست پشتیبانی عمومی را به دست آورد. در انتخابات ۲۵ مارس ۱۹۸۹ جنبش ساجودیس حزب کمونیست لیتوانی را به سختی شکست داد. در دسامبر ۱۹۸۹ حزب کمونیست لیتوانی از حزب کمونیست اتحاد شوروی جدا شد. از آن پس بحران های قومی به طور هم زمان در نواحی دور دست فرا گیر شد. گورباچف دستانه پر داشت. در ژانویه و فوریه ۱۹۹۰ در نزدیکی باکو، (آذربایجان) حادثه قتل ارمنه توسط آذری ها بیست و شش ارمنی و شش آذری کشته به جا گذارد.

گورباچف به عنوان نخستین پاسخ به اعلام استقلال ملی لیتوانیایی ها، به محاصره اقتصادی روی آورد. اتحاد شوروی در آوریل ۱۹۹۰ قانونی درباره جدایی گذراند، که جزئیات روند جدایی قانونی جمهوری ها را به تفصیل بیان می داشت و هزینه سیاسی و اقتصادی جدا شدن را با مجاز دانستن جدایی واحد های کوچک قومی از ملت دیگر فراهم می کرد. قانون جدید شوروی برای استقلال هر کشور جدا شونده یک گذار پنج ساله را پیش بینی کرد و تأیید جدایی را از سوی اتحاد شوروی ضروری ساخت. با این همه، حوادث بر قانون پیشی گرفت. در ۱۳-۱۲ ژانویه ۱۹۹۱ ارتش شوروی به تظاهرات ناسیونالیستی در ویلنیوس، پایتخت لیتوانی، آتش گشود و چهارده کشته و شمار بیشتری زخمی به جا گذارد. یک هفته بعد در مسکو ۱۰۰/۰۰۰ تن در یک راه پیمایی به این سرکوب اعتراض کردند. اندکی بعد خشونت تازه در ریگا، پایتخت استونی، بحران بالتیک را تشدید کرد. در اواخر بهار ۱۹۹۱ گورباچف سرکوب را ترک کرد. از آن پس بر مذاکره مجدد درباره پیمان اتحاد متمرکز شد. در مبارزه با تلقی گورباچف از پرسترویکا، هم لیگاچف و هم یلتسین کوشیدند تا احساسات ناسیونالیستی روسی را به سود هدف های خود مهار کنند. تا جایی که ناسیونالیسم روسی از جنبه های «غرب گرایی» اصلاحات گورباچف، سرسپردگی برده وار آن به بازار سرمایه داری غرب، اندیشه های سوسیال دموکراتیک قرضی، تسلیم چاپلوسانه اش به غرب به مثابه «جهان متمدن» و تحقیر تاریخ یگانه روسیه تنفر داشت یک اتحاد کمونیستی- ناسیونالیستی طبیعی بود. طی چندین دهه خط نادرستی در سیاست روس ها «غرب گرایان» را در یک سو و «اسلاخوآهان» را در سوی دیگر قرار می داد. آن خط نادرست طی قرن بیستم و قرن

بیست و یکم همچنان سماجت کرده و می کند. یلتسین نخست خود را یک شهروند شوروی، نه یک میهن دوست روسی، می دانست، اما همین که دلبستگی اش به اصلاحات بازاری رشد کرد در بازی با کارت ناسیونالیسم روسیه سودهای بالقوه ای را مشاهده کرد. در ۱۹۹۰ گفته است، «من به زودی فهمیدم که در سطح یک اتحاد همه جانبه اصلاحات رادیکالی در بین نخواهد بود... و با خود فکر کردم: اگر اصلاحات نمی تواند در آن سطح اجرا شود، چرا در سطح روسیه کوشش نشود؟» همین که یلتسین گماردن جوانان تند و تیز طرفدار بازار را به مقاماتی در روسیه آغاز کرد، آن ها شروع به درک مطلب کردند که، به گفته هوگ، «تمرکز زدایی قدرت در سطح جمهوری کنترل شخصی بر خصوصی سازی را در اختیار آن ها می گذارد.»

در ۱۹۸۹ بسیاری از جمهوری های اتحاد شوروی اعلام حاکمیت کرده بودند، اما این به معنای جدایی کامل و رسمی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نبود. در بیست و یک ماه آخر موجودیت شوروی، اعلام استقلال های واقعی به صورت امواج فرا رسید. لیتوانی در ۱۱ مارس ۱۹۹۰، لتونی در ۴ مه ۱۹۹۰، و گرجستان در ۹ آوریل ۱۹۹۱ اعلام استقلال کردند. موج دوم در اوت ۱۹۹۱ سر رسید: استونی در ۲۰ اوت ۱۹۹۱، اوکراین در ۲۴ اوت، روسیه سفید و مِداوی در ۲۷ اوت ۱۹۹۱، آذربایجان در ۳۰ اوت، ازبکستان و قرقیزستان در ۳۱ اوت، تاجیکستان در ۹ سپتامبر، ارمنستان در ۲۳ سپتامبر، ترکمنستان در ۲۷ اکتبر و قزاقستان در ۱۶ دسامبر اعلام استقلال کردند. فدراسیون روسیه هرگز به طور رسمی اعلام استقلال نکرد. جدایی دیگر جمهوری ها، خواهی خواهی، به سادگی استقلال را نصیب آن کرد.

زمانی که فرصتی برای اظهار نظر دست داد، اکثریت بسیار بزرگ مردم شوروی آرزوی **حفظ اتحاد** را داشتند. در ۱۷ مارس ۱۹۹۱ در رفراندومی که الزام آور نبود، در تمام جمهوری ها به استثنای جمهوری های بالتیک، ارمنستان، گرجستان، و مِداوی، ۷۶/۴ درصد رای دهندگان حفظ اتحاد را تأیید کردند. در روسیه ۷۱/۴، در اوکراین ۷۰/۳، در

روسیه سفید ۸۲/۷ در صد، و در آذربایجان و هر یک از جمهوری های آسیای مرکزی بیش از ۹۰ در صد به حفظ اتحاد رای دادند. این اکثریت عظیم برای «دموکرات ها» ی یلتسین موضوعیت چندانی نداشت.

ترک وحدت چند ملیتی در داخل به موازات خود، **ترک همبستگی بین المللی** در خارج را به همراه داشت. **خیانت پس از خیانت بود** که در آخرین سال های گورباچف نسبت به جنبش های رهایی بخش و کشورهای سوسیالیستی جدیدتر صورت می گرفت. در آستانه سفر وزیر خارجه، جیمز بیکر به مسکو در مه ۱۹۸۹، گورباچف تصمیم خود مبنی بر توقف ارسال سلاح به **نیکار اگونه** را، حتی اگر آن کشور همچنان در معرض تروریسم کنترالهای مورد پشتیبانی ایالات متحده باقی بماند به اطلاع جورج بوش رساند. از آغاز ۱۹۸۶ هواداری گورباچف از کوبا شروع به نقصان کرد. در دسامبر ۱۹۸۸ زمانی که زمین لرزه ای در ارمنستان موجب لغو سفرش به هاوانا شد بسیار سپاسگزار بود. سرانجام آن دیدار در آوریل ۱۹۸۹ انجام یافت. گورباچف خطاب به مجلس ملی کوبا اظهار داشت که او «با هر گونه نظریه با دکتترین که صدور انقلاب را توجیه کند» مخالف است. در حقیقت، سیاستی را که گورباچف **ترک** می کرد نه صدور انقلاب، که همبستگی انترناسیونالیستی در **دفاع از انقلاب های موجود** بود. به رغم استقبال گرم عمومی در هاوانا، شکاف بین کوبا و رهبری گورباچف وسیع تر شد. کوبای سوسیالیستی، که مایل به ترک اصول نبود، تغییر موضع نداد. سال بعد، گورباچف ۵ میلیارد دلار کمک سالانه، شامل ارسال محموله های نفت و مواد ضروری دیگر به کوبا را قطع کرد. بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳، فروپاشی شوروی همیاری متقابل اقتصادی CMEA، تشدید محاصره اقتصادی ایالات متحده و خیانت شوروی موجب ۵۰ درصد افت در GDP (تولید ناخالص داخلی) کوبا شد.

در این میان، تیم گورباچف لاف می زد که سیاست خارجی آن ها مبنی بر «تفکر نوین» پیروز است. البته این گفته درست می بود اگر موفقیت تنها با معیار «مسالمت جویی» و «ثبات» مناسبات ایالات متحده- شوروی اندازه گیری می شد. خلع سلاح یک سویه شوروی، بی تردید احتمال رویارویی هسته ای شوروی و ایالات متحده را کاهش داد. در چنین صورتی نیز، از هم گسیختگی اتحاد شوروی احتمال بروز فاجعه ای ناشی از کاهش امنیت سلاح هایی هسته ای نیروگاه های هسته ای را افزوده است.

تسلیم و سازش های یک سویه شوروی دیگر عرصه های اختلاف با ایالات متحده را کاهش داد. البته مردان گورباچف به سیاست خود همچون تسلیم نمی نگرستند. **چرنیایف**، مشاور عالی سیاست خارجی بر این باور بود که خیانت به افریقای جنوبی و نیکاراگوئه در قیاس با تحکیم مناسبات شوروی- ایالات متحده پی آمد اندکی خواهد داشت. چرنیایف همچنین در هر لحظه شیرینی که غرب تحسین هایش را به گورباچف ارزانی می کرد یک پیروزی می دید. زمانی که «میخائیل» پایه کاربرد نام اول «جورج» [بوش پدر]، «مارگارت» [تاچر]، و «هلموت» [اشمیت] را بنا نهاد، چرنیایف با اعتقاد کامل از آن یاد می کرد. گورباچف و چرنیایف معتقد بودند که اتحاد نوین ایالات متحده- نشانگر تغییر «بسیار جدی» در امور سیاسی جهان است، «راهی تازه به سوی تمدن» تعبیر و تفصیلی که گورباچف برای ترک همبستگی بین المللی به کاربرد در هیچ مکانی صریح تر و موجزتر از یادداشت های او برای پیام روز انقلاب در ۷ نوامبر ۱۹۹۰ بیان نشده است:

آن چه پرسترویکا به ما داده است را تکرار می کنم... پرسترویکا آزادی و رهایی آورد... ما درها را به روی جهان گشودیم... با ایستادن در موضع مخالف جهان فرصت شرکت در پیشرفت تمدن در حساس ترین نقطه عطف آن را از خود دریغ کرده بودیم. در نتیجه آن موضع گیری [زیان های] وحشتناک بر ما تحمیل شد، شاید بزرگترین زیان ها.

پایان «ایستادن در موضع مخالف جهان» به وسیله اتحاد شوروی برای بسیاری بهای سنگینی داشت. سوسیالیسم اروپای شرقی را محو کرد و به جای آن حکومت های محافظه کار جدیدی نشان داد که بز دلانه در پی عضویت در اتحادیه اروپا و ناتو هستند، یوگسلاوی هنوز مستقل را تنها گذاشته اند تا به وسیله ناتو به شدت کوبیده شود. در ۹۴-۱۹۹۳ کوبایی های ترک شده اما قهرمان، با گاو و خیش چوبی شخم می کردند. در افریقا، قاره بیشترین ستم دیده از امپریالیسم، پایان کمک شوروی به معنای انهدام سی سال امید و مبارزه به خاطر توسعه مستقل بود. بدهکاری به بانک های غربی به زودی کشورهای جدیدی را که از زمان استعمارزدایی رسمی در ۱۹۶۰ درگیر مبارزه بودند زیر فشار قرار داد، در حالی که ایدز و بیماری های دیگر و فروپاشی شبکه های تامین اجتماعی کل جمعیت را تهدید به نابودی می کرد. اتحاد شوروی با شعار «امریکایی ها را نرنجان» به عنوان سیاست تمام و کمال خارجی نوین، حتی به رهبران رهایی ملی چون **نلسون ماندلا** و **یاسر عرفات** پشت کرد. اتحاد شوروی پس از ۱۹۸۹ نیروهایش را از افغانستان بیرون کشید و **نجیب اله** ترقی خواه تا ۱۹۹۲ همچنان بر سر قدرت ماند. سپس به محل سازمان ملل متحد پناه برد. در ۱۹۹۶ نخستین اقدام طالبان پس از تصرف کابل زیر پا گذاشتن مصونیت محوطه UN و تیرباران نجیب اله، قطع اندام و به دار آویختن پیکر او در خیابان های کابل برای نظاره عموم بود.

با نزدیک شدن جنگ خلیج [فارس]، جیمز بیکر، نماینده پرزیدنت بوش از شوروی خواست به برنامه ضربه زدن به ارتش عراق بپیوندد. گورباچف پاسخ داد: «**مایلم تاکید کنم که ما دوست داریم در هر شرایطی در کنار شما باشیم**». به این ترتیب نظر و تلقی او از یک «جهان به هم پیوسته و یکپارچه» و «ارزش های انسانی جهانی» گام به گام، به متحد آشکار امپریالیسم در سیاست خارجی شوروی تغییر یافت. چاپلوسی گورباچف به ژرفای چشمگیری رسید. در نامه ای به پرزیدنت اچ.دبلیو.بوش حتی سمت گیری آینده اتحاد شوروی را وابسته به امریکا دانست.

در عین حال من احساس می کنم که دوستم، رئیس جمهور ایالات متحده، درباره پرسش اصلی به پاسخ نهایی نرسیده است: ایالات متحده چه نوع اتحاد شوروی ای را می خواهد ببیند؟ و تا زمانی که به این پرسش پاسخ داده نشود ما روی این یا آن وجه ویژه مناسباتمان نوسان خواهیم داشت.

در اوت ۱۹۹۱ خرابی و زوال شرایط اقتصادی و از هم گسیختگی اتحاد شوروی چنان پیش رفت و گورباچف به قدری فاقد برنامه ای برای پرداختن به بحران بود که گروهی از رهبران شوروی گام تندی برای به دست گرفتن کنترل حوادث برداشتند. آن ها کمیته کشوری برای حالت اضطراری SCSE را، که با حروف اول روسی به GKCHP شناخته می شد، تشکیل دادند. عالی رتبه های کشوری که کمیته اضطراری را بر پا ساختند دیگر گزینه ها را با هدف محدود کردن قدرت گورباچف و متوقف کردن فرسایش اقتدار دولت شوروی آزموده و پشت سرگذاشته بودند. در گذشته، ۱۹۸۸، لیگاجف مبارزه با گورباچف در دفتر سیاسی را باخته بود. در سپتامبر و دسامبر ۱۹۹۰ گروهی که SCSE را تشکیل دادند گورباچف را مورد انتقاد قرار داده بودند. در آوریل ۱۹۹۱ آن کمیته کوشید با رای کمیته مرکزی او را برکنار کند. در ژوئن ۱۹۹۱ تلاش کرد او را در پارلمان خنثی کند. در اوت ۱۹۹۱ تلاش یلتسین برای بازنویسی جزئیات پیمان اتحاد به منظور انکار قدرت های درآمد زای موسسات اتحادیه سراسری این مردان را به سوی در دست گرفتن امور سوق داد.

رهبران SCSE بابت این باور که گورباچف تسلیم بازنویسی پیمان است خشمگین بودند. افزون بر این، یلتسین به تازگی ح.ک.ا.ش. را در ارتش ممنوع کرده بود و دسترسی خزانة داری اتحاد شوروی را به هر درآمدی از حوزه های نفتی شوروی انکار کرده بود.

گورباچف حتی با انحلال کنگره نمایندگان خلق ا.ج.ش.س. مخلوق خودش، موافقت کرده بود. گرچه اعضاء SCSE به ظاهر مردان گورباچف بودند، آن ها به آن سبب که یلتسین در هر مبارزه با گورباچف برنده می شد دست به اقدام زدند.

تشکیل SCSE سبب یک رشته حوادث عجیب شد. در ۱۸ اوت، اواخر عصر، پنج صاحب منصب عالی رتبه: معاون اول شورای دفاع اتحاد شوروی اولگ باکلانوف، رئیس انجمن صنایع دولتی اتحاد شوروی آلکساندر تیزیاکف، عضو دفتر سیاسی اولگ شانین، فرمانده نیروهای زمینی ارتش شوروی ژنرال والننتین وارن نیکف، رئیس ستاد گورباچف والرئ بولدین، و رئیس پرسنل گارد امنیت ریاست جمهوری یوری پلخانف با گورباچف در خانه تابستانی اش در فوروس، کنار دریای سیاه رو در رو شدند. آن ها به او پیشنهاد کردند که قدرت را به معاون رئیس جمهور اتحاد شوروی گنادی یانایف واگذار کند تا او با توجه به دورنمای از هم گسیختگی کشور، حکومت نظامی اعلام، و نظم را برقرار کند. باکلانوف به گورباچف اظهار کرد: «هیچ چیز از نو خواسته نمی شود. ما تمام کارهای کثیف را برای تو انجام می دهیم.» به گفته جری هوگ تاریخ دان، «برخی از افراد آن گروه فکر می کردند گورباچف موافقت خواهد کرد، اما او واکنشی خصمانه و پرخاشگرانه داشت.»

مهمترین رهبر یگانه SCSE رئیس KGB و لادیمیر کریوچکف بود. بجز نامبردگان پیشین، اعضاء SCSE عبارت بودند از نخست وزیر ا.ج.ش.س. والننتین پاولف، وزیر دفاع ا.ج.ش.س. دمیتری یازوف، وزیر کشور بوریس پوگو، و رئیس اتحادیه دهقانان ا.ج.ش.س. واسیلی استارو دوینسوف. اعضاء کلیدی دیگر عبارت بودند از صدر شورای عالی ا.ج.ش.س. آناتولی لوکیانف (متحد گورباچف به مدت چند سال) دو معاون اول KGB ویکتور گروشکو و گنی ای آفایف، و افسر KGB ژنرال ویچسلاو گنرالوف.

ساعت شش صبح روز بعد ۱۹ اوت ۱۹۹۱ SCSE تلویزیون شوروی اعلام کرد که به طور موقت قدرت را به دست گرفته است زیرا گورباچف بیمار و معاون رئیس جمهور یانایف تا بازگشت او اختیارات رئیس جمهور را به کار می گیرد. SCSE واحدها و تانک هایی را به مسکو فرستاد، اما رهبران SCSE، بسیار مردد عمل کردند.

بیانیه کمیته، «در خواست از مردم شوروی»، که به وسیله تاس در ۱۹ اوت انتشار یافت، بر میهن دوستی و اعاده نظم تاکید داشت. بیانیه این چنین آغاز می شد، «نیرو هایی افراتی سر برآورده اند که راه انحلال اتحاد شوروی، فروپاشی کشور و به چنگ آوردن قدرت به هر بها را در پیش گرفته اند» این سند اصلاحات اقتصادی «ماجراجویانی» را که به «افت شدید استانداردهای زندگی اکثریت عظیم جمعیت کشور و رونق سفته بازی و اقتصاد سایه» منجر شده است، تقبیح کرد. بیانیه اعلام می کرد که حیثیت ا.ج.ش.س. لکه دار شده است. سوگند یاد می کرد که «خیابان ها را از لوٹ وجود جنایتکاران پاک کند.» و نیز به «غارت ثروت خلق» پایان بخشد. انضباط کار و قانون و نظم دوباره برقرار خواهد شد «درخواست» اجرای «یک بحث سراسر کشوری درباره یک پیمان اتحاد نوین» را وعده می داد.

عصر ۱۹ اوت رهبران SCSE یک کنفرانس مطبوعاتی برای روزنامه نگاران خارجی و روسی برگزار کردند. شاهدان ادعا کرده اند که آن ها عصبی، بی عرضه و دودل به نظر می رسیدند. آن ها به طور قطع دودل بودند. در اثنای این سه روز مورد نظر SCSE اجازه داد آژانس های خبری غرب، از CNN تا رادیو آزادی، آزادانه تفسیرهای خود از تحولات را مخابره کنند، و حتی یلتسین را ترویج کنند. نظامیان بلند مرتبه اجازه یافتند در کاخ سفید روسیه، یعنی ساختمان پارلمان جمهوری روسیه به سیاستمداران تلفن کرده و با آن ها دیدار کنند. در این میان، یلتسین و رهبران «دموکرات» همچنان به گفت و گو با رسانه های جهان و شوروی ادامه می دادند، برای جلب موافقت و نظر مساعد نظامیان کار می کردند، و در

اطراف ساختمان پارلمان روسیه سنگر می ساختند. SCSE در تمام روز ۲۰ اوت به هیچ گونه اقدامی علیه آن ها دست نزد. عدم شرکت رهبران نظامی بلند مرتبه در حملاتی که با هدایت SCSE در شب ۱۹ یا ۲۰ اوت به پارلمان روسیه شد تحلیل گران غربی را حیرت زده کرد.

لحظه محوری حوادث اوت در شب ۲۱-۲۰ اوت فرا رسید. SCSE برنامه ای را طراحی و سپس رها کرد. و در نتیجه توفانی در پارلمان روسیه به پا شد. پس از آن، در ۲۱ اوت رهبران SCSE کریوچکف، یازف، باکلانف، تیزیاکف، و لوکیانف به سوی فوروس پرواز کردند تا گورباچف را قانع کنند در رویارویی با یلتسین و حکومت روسیه به آن ها بپیوندند. آن ها می خواستند او را قانع کنند که اقدامات SCSE تا آن زمان نشان داده بود که برای برقراری نظم به چه تلاش اندکی نیاز خواهد بود. گورباچف با آن ها ملاقات نکرد و در ساعت ۲/۵ صبح ۲۲ اوت همراه با معاون رئیس جمهور روسیه روتسکوی (متحد یلتسین، که با هواپیمایی دیگر به فوروس رسیده بود) و کریوچکف با هواپیمای ریاست جمهوری به مسکو بازگشت. کریوچکف بر اساس وعده گورباچف مبنی بر موقعیت برابر با وی موافقت کرده بود به او در هواپیمای رئیس جمهوری بپیوندند. با این همه، به محض نشستن هواپیما، کریوچکف به وسیله مقامات شوروی بازداشت شد. گورباچف در بازگشت به مسکو بار دیگر قدرت رسمی را به دست گرفت، گرچه قدرت واقعی به سرعت به سوی دستان یلتسین لغزید. در ساعت ۹ صبح ۲۲ اوت وزیر دفاع شوروی تصمیم به عقب کشیدن واحدهایش از مسکو گرفت، و **نمایش اندوه بار** عجیب و غریب به پایان رسید.

مفهوم آن چه در **اوت ۱۹۹۱** رخ داد تا حدی تیره باقی مانده است، گرچه روایت های اخیر بسیاری از بدفهمی های اولیه را روشن کرده است. آن چه که تا کنون پذیرفته شده آن است که «رهبران کودتا» فکر می کردند که گورباچف با آنهاست، از این بابت به یلتسین اطمینان هایی دادند، و همین که گورباچف زیر پای آن ها را خالی کرد، به کلی وحشت زده شدند، چرا که آن ها به طور مطلق هیچ برنامه ای برای به دست گرفتن قدرت نداشتند. آن ها برای بازداشت یلتسین و حامیان کلیدی او، منکوب کردن «دموکرات ها» یا توقیف چیزی آماده نبودند. تمام آن تلاش بدون برنامه یا اراده، فروپاشید.

در آشفتگی آن روزها، دموکرات های بسیاری- این بار بدون علامت - رخدادهای ۲۱-۱۹ اوت ۱۹۹۱ به ویژه اعلام حکومت نظامی را محکوم کردند- حکومت ها و رسانه های غربی کوشیدند این حوادث را همچون تلاشی برای کودتا تفهیم کنند. یلتسین که نزدیک پارلمان روسیه روی تانک نشسته و با بلندگو فریادهای گوش خراش سر می داد از سوی رسانه ها همچون بسیج کننده موفق توده ها به ضد غاصبان ستمگر ترسیم می شد. افسانه کودتا سبب شد از بابت فروپاشی شوروی، به جای گورباچف مردان «مقاوم» KGB و ا.ج.ش.س. سرزنش شوند و تصویر بوریس یلتسین همچون یک قهرمان دموکراسی تقویت شود.

بررسی ده سال اخیر به وسیله تاریخ نگاران ایالات متحده تردیدهای جدی نسبت به نوشته ای چون هیستوری چنل از اوت ۱۹۹۱ به وجود آورده است. کودتا عبارت از سرنگونی اجباری و غیرقانونی حکومت قانونی بر حق و مقبول است، اما SCSE برای سرنگون کردن ا.ج.ش.س. کوشش نکرد. SCSE خودش حکومت بود.

رسانه های غربی رهبران SCSE را خام دستان و ناشیانی بزدل معرفی کردند، گرچه در اوت ۱۹۹۱ خطاهای بزرگ بسیاری رخ داد، رهبران SCSE پیش از آن به ناتوانی و حماقت شهره نبودند. آن ها از قدرت مهلکی برخوردار بوده و آن را به طور موثر به کار

برده بودند. دانلپ آن ها را «مردان جدی... با مقاصدی سخت» خواند. **کریوچکف**، بهترین رهبر SCSE در ۱۹۵۶ در سفارت شوروی در مجارستان خدمت می کرد و با آندروپف ضد انقلاب را خاموش کرد. افزون بر این، گرچه SCSE اعلام حکومت نظامی کرد، اما این کار نه ممنوع، نه بی سابقه بود؛ گورباچف در سال های پیش از حوادث اوت بارها برنامه ریزی برای حکومت نظامی را تصویب کرده بود.

جان دانلپ، با توجه به نظر کارشناسان برجسته ایالات متحده در مورد «کودتا» تاکید کرد که پشتیبانی از SCSE چشمگیر و قابل توجه بود. خود تیم یلتسین عقیده داشت که ۷۰ درصد از کارکنان محلی جمهوری روسیه، کمونیست و غیرکمونیست، از یلتسین پشتیبانی نمی کردند. دو سوم کمیته های منطقه ای حزب کمونیست آشکارا از SCSE پشتیبانی می کردند، حال آن که یک سوم دیگر موضع «صبر و انتظار» اتخاذ کرده بودند. در جمهوری های دورتر تنها مولداوی، قرقیزستان و کشورهای بالتیک مخالفت جدی نسبت به SCSE نشان دادند. نظرسنجی هفته های پیش از ۱۹ اوت آکادمی علوم اجتماعی در کمیته مرکزی حزب، که به طور مسلم کانونی بود با گرایش ضد یلتسین، اکثریت عظیمی را طرفدار یک پارچگی آ.ج.ش.س. و حفظ کنترل دولت بر بنگاه ها نشان داد.

روایت گورباچف- که مدعی است مشارکتی در رخدادهای اوت ۱۹۹۱ نداشته است- فاقد اعتبار است. **لوکیانف**، صدر شورای عالی شوروی گفته است که گورباچف با برنامه اقدام SCSE به شرط آن که شورای عالی آن را تأیید کند، موافقت کرده بود. آنتونی داگوستین مورخ به این نتیجه رسید که تاکید لوکیانف «نمی تواند به راحتی نادیده گرفته شود.» ویلیام ادون نیز به همین شکل گفته است، «مشارکت گورباچف نمی تواند اساسا به حساب نیاید.» جان دانلپ «نوسان های بسیاری را در گفته های گورباچف به منظور تیری خویش از جرم» یافته است. آنان که رخدادهای اوت را به صورتی جامع و کامل مطالعه کرده اند احتمال دخالت گورباچف را با شدت تمام تایید کرده اند. آمی نایت، پژوهشگر و متخصص در KGB، همکار سرویس تحقیقات کنگره و عضو پیوسته دانشگاه جان هاپکینز به این نتیجه رسید که گورباچف سعی می کرد KGB را سپر بالای خود کند. او گفت گورباچف با خود استدلال می کرد که اگر SCSE در به دست گرفتن کنترل موفق شد و تجزیه شدن اتحاد شوروی را متوقف کرد، می تواند وانمود به همراهی کند و مسئولیت را به عهده گیرد. اگر آن اقدام موفق نشد، می تواند به مسکو بیاید و همه را باز داشت کند. در هر یک از آن دو مورد او دستانی پاک می داشت. جری هوگ تاکید کرده است که «این امکان را نمی توان به کلی نادیده گرفت، که گورباچف احساسی را ایجاد کرده است که «او خواهان یک کودتا بود.» به نظر هوگ رهبران SCSE «فکر می کردند که گورباچف آن چه را آن ها انجام داده بودند احتمالا مجاز و قانونی می دانست و آن ها نیز خواستار تلفاتی نبودند که روند اصلاح و آشتی را پیچیده کند.» به علاوه، گورباچف انگیزه های نیرومندی برای طراحی این مشارکت و تبانی عجیب با حفظ فاصله مناسب داشت، چرا که اگر مبتکر حکومت نظامی شناخته می شد شهرت اش به عنوان عاشق صلح و دموکراسی در بین متحدان غربی اش آسیب می دید.

پس از بحران اوت، گورباچف کوشید نظامیان را به مداخله به سود خویش و بر ضد یلتسین تحریک کند. مارشال هوایی شاپوشنیکف گفته است که در اوایل نوامبر ۱۹۹۱ گورباچف به او پیشنهاد کرد که یک کودتای نظامی «بهترین بدیل ممکن» است. در دسامبر ۱۹۹۱، گورباچف از نظامیان تقاضایی آشکار، اما بی ثمر، برای پشتیبانی از خود و به ضد یلتسین نمود. رفتاری این چنین نشان می دهد که او کاملا قادر به یک بازی پیچیده در رخدادهای اوت بوده است.

SCSE، به دور از این که یک کودتا باشد، اعلام شرایط فوق العاده از سوی حکومت موجود شوروی، گرچه با تایید ضمنی رئیس جمهوری شوروی، بود. چرا گورباچف SCSE را به این باور رساند که او از اعلام حالت فوق العاده حمایت می کند و سپس برخلاف نظر خود عمل کرد؟ در پایان کار، مخالفت گورباچف حالت فوق العاده SCSE را تضعیف کرد. شواهد بر این دلالت می کنند که ترس او از ضربه بر مناسباتش با غرب او را به مقابله با SCSE واداشت. در اوت ۱۹۹۱ تنها غرب با استحکام از گورباچف پشتیبانی می کرد. در ا.ج.ش.س. پشتیبانی عمومی از او نزدیک به اعداد یک رقمی در نوسان بود. زمانی که حکومت های غربی از شناسایی SCSE خودداری کردند، گورباچف سست شد و راهش را عوض کرد.

آیا SCSE می توانست در تثبیت حقانیت و اعتبار خود و دگرگون کردن تجزیه کشور موفق شود؟ او در کوتاه مدت تقریباً موفق به کسب اعتبار برای خود شد. ویلیام ادون، تحلیل گر نظامی، اعلام داشت: «متماثل به این نظر هستم که نتیجه کودتا یک فراخوان محدود بود.» آیا SCSE می توانست فروپاشی را برعکس کند؟ آیا در اوت ۱۹۹۱ اوضاع خیلی نوید کننده بود؟ رهبران عمده SCSE کمونیست هایی بودند که می خواستند عقربه ساعت پرستروویکا را به ۸۷-۱۹۸۵ عقب بکشند. باورهای سیاسی گورباچف در ۱۹۹۱ به طور اساسی متفاوت از باورهای آن ها بود. او حتی اگر به SCSE پیوسته بود به زودی راهشان از هم جدا می شد. در مقابله با فروپاشی سوسیالیسم و از هم گسیختن کشور متحد هیچ موفقیتی قابل تصور نبود مگر این که کمونیست ها بار دیگر کنترل اداره رسانه ها را به دست می گرفتند، یلتسین و «دموکرات ها» را برکنار می کردند، و سیاست های اقتصادی گورباچف را تغییر می دادند. در اوت ۱۹۹۱، دست کم در پاره ای نواحی ا.ج.ش.س. چنین اقداماتی نیاز به اعمال زور و تن دادن به خطر جنگ داخلی داشت، اتفاقی که کمتر کسی آمادگی آن را داشت. توقف جدایی جمهوری های بالتیک، ناحیه ای که جدایی خواهی به طور قابل بحثی از پشتیبانی اکثریت برخوردار بود، نیازمند اعمال زور بود. چنین اقدامی احساسات جدایی خواهی را در دل نسل های بعد شعله ور نگه می داشت. هر کس که در قبال حق ملت ها بر تعیین سرنوشت دست به چنین کاری بزند بهای بسیار سنگینی باید بپردازد. هر گاه SCSE با قاطعیت اقدام می کرد و ارتش و کارگران را به پشتیبانی از خود فرا می خواند امکان داشت یک بازگشت صلح آمیز اقتدار به وقوع بپیوندد. آن گاه SCSE ممکن بود جدایی جمهوری های بالتیک را اجازه می داد اما پیمان اتحاد تازه ای را با دیگر جمهوری هایی که اتحاد سراسری کشور را حفظ کرده بودند به مذاکره می گذاشت. و نیز امکان داشت SCSE یک برنامه ضد بحران اقتصادی را به اجرا گذارد تا برنامه ریزی مرکزی را بار دیگر مستقر و دشواری های کارگران و مصرف کنندگان را مداوم می کند.

جدا از تصورات غیر واقعی، بحران او، بوریس یلتسین را قادر ساخت تمام قدرت را در روسیه قبضه کند، ح.ک.ا.ش. در حال انهدام را حذف کند و از شر ا.ج.ش.س. خلاص شود. این کودتای واقعی بود. ویلیام ادون مورخ گفته است که رهبران SCSE «زمانی که بحران آغاز شد نیرومندترین مقام های رژیم را در اختیار داشتند.» زمانی که بحران اوت پایان یافت یک کارمند عاری از هر گونه مقام رسمی در حکومت مرکزی چنان قدرتی گردآورده بود که شروع به انحلال اتحاد شوروی کرد. یلتسین کودتاچی بود، یک کودتاچی موفق.» در ۶ نوامبر ۱۹۹۱، یلتسین ح.ک.ا.ش. و ح.ک.ف.ر. را از فعالیت در خاک روسیه منع کرد و دستور انحلال آن ها را صادر کرد. در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ گورباچف استعفا داد. در همان روز کنترل بر تسلیحات هسته ای اتحاد شوروی از گورباچف به یلتسین منتقل شد. یلتسین به سادگی ارتش شوروی و دستگاه های امنیتی را در اختیار گرفت، نام آن ها را به نهادهای

دولتی روسیه تغییر داد، و اکثرپرسنل آن ها را حفظ کرد. در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به طور رسمی ساقط شد. نیکلای ریژکف این انحلال را «بزرگترین تراژدی قرن بیستم» خواند.

کتابخانه
موزه
تاریخ